

کلاس‌های رایج روشنفکری

شاهرخ مسکوب را تنها در پهنه نویسندگی ایران نمی‌توان دید. او روشنفکری بیدار دل و یگانه بود که بینش عمیقش، بین او و روزمرگی شکاف و جدایی می‌انداخت و همواره او را از هر چه باب روز، از جمله بازار سیاست دورتر می‌کرد. سبک و سیاقش در نوشتن و سنجشگری خردورزانه‌اش در هر چیز، سطح کارش را از کلاس‌های رایج روشنفکری ایران فواتر می‌برد و او را به سلسله کسانی می‌پیوست که در تاریخ ایران بویژه در عرصه روشنفکری ایران معاصر چند تنی بیشتر از آنان ظهور نکرده‌اند.

پس از سالهای پر تب و تاب جوانی که چندی او را به فعالیت حزبی واداشت، خود را از بند حزب و طبقه و گروه و دسته رها کنید و فارغ از تعلقات فریبنده باب روز، چپ و راست را به خودشان وا گذاشت تا دعوای سیاسی را تا سرحد نابودی هر دو طرف ادامه دهند. اندیشیدن را اختیار کرد که متاعی کمیاب بود.

در دو چیز ممارست می‌ورزید: زبان و تفکر، و این امتیاز او بر بیشتر روشنفکران همزمانش بود، و ادبیات مرکبی بود که او زبان و افکار خود را بر آن سوار می‌کرد تا هنر و حرفهای خود را با مخاطباننش در میان نهد. در تاریخ، هر چند به تاریخ معاصر توجه داشت، اما تا پیش از تاریخ رفته بود، جایی که از اساطیر سر در می‌آورد.

کارش چه در ترجمه و چه در تألیف به اساطیر می‌رسید و از اساطیر آغاز می‌شد. پرداختن به

اساطیر از سر تفنن و هوس نبود، وجوهی از زندگی انسان معاصر را در آن می‌یافت و به بیانش می‌پرداخت. حماسه عرصه‌ای بود که امکاناتش حد نداشت و در آن آرزوهای آدم را برآورده می‌دید.

آرزوهایی که در زندگی اجتماعی برآورده نمی‌شد. رویکردش به شاهنامه اما از نوع برخورد اهل «فضل و ادب» نبود. چیزهای دیگری در آن می‌جست و می‌یافت. «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» و «سوگ سیاوش» گواه این جستجو و یافتن است.

فردوسی و شاهنامه از همان نخستین برخوردها او را به خود جذب می‌کرد و در متن پریشان و پراشوب تاریخ ایران، کار او را بس سترگ و بی‌همتا می‌یافت. «هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار فردوسی می‌گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفته‌پرور ما، بیدادی که بر او رفته است، مانندی ندارد. و در این جماعت قوالان و دلکان که ماییم، باهوس‌های ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروای کار او نیست و جهان شگفت شاهنامه همچنان بر «ارباب فضل» در بسته و ناشناخته مانده است.»

تحلیل او از اساطیر، از افسانه‌ها و داستان‌ها از سطحی که تا آن روز در ایران بود و شاید از آنچه تا امروز هم هست، فراتر می‌رفت. از جهان مدرن سر در می‌آورد و نگاه خواننده را از عمق گذشته‌های دوردست باز می‌آورد و به جهان امروز می‌افکند. نخست «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» را نوشت که به قول او دیگر جنگ خوب و بد نبود. «درد کار رستم و اسفندیار در بزرگی و پاکی آنها است و به خلاف آن اندیشه کهن ایرانی، در این افسانه از جنگ اهورا و اهریمن نشانی نیست، این جنگ نیکان است...»

سپس به «سوگ سیاوش» رسید که داستان شهادت بود از آن نوع که مسکوب در می‌یافت. آنگاه نوبت «در کوی دوست» بود که حافظ بود. عرفان و سیر و سلوک ایرانی، چیزی که نزد او از عالم حماسه جدا نبود، یا مانع الجمع نبود، شاید ادامه‌اش بود.

در این همه جز آنکه به علائق ادبی خود می‌پرداخت، به امر مهمتری نیز توجه داشت: «تاریخ و زبان»، دو وجه امتیاز بارز ملت ما با ملت‌های دیگر، چیزی که بعدها نگاه فلسفی او را برمی‌انگیخت و به «ملیت و زبان» می‌رسید. تا بود این سیر ادامه داشت.

در تفکر به راه تجدد می‌رفت. مفاسد تمدن را می‌شناخت و با این همه می‌دانست این تمدنی است که دنیا را تسخیر کرده و یگانه راه مقابله با آن، پناه بردن به خود آن است نه پناهنده شدن به سنت. ناگزیر باید ابزار تمدن را شناخت، به آن نزدیک شد، آن را به دست گرفت و با آن کنار آمد. هر مبارزه‌ای برای رسیدن به تجدد و تمدن معنی می‌یافت. در حالی که نفس مبارزه نزد او، چنانکه در سالهای چهل و پنجاه تصور می‌شد، ارزشی نداشت. مبارزه، زمانی ارزش داشت که با

آگاهی تمام به راه آزادی برود. «آزادی وجدان یا فکر». امکان اشتباه را مستفی نمی دانست اما اشتباه را در صورتی پذیرفتنی می انگاشت که اشتباهکار از راه رفته باز گردد.

به جلال آل احمد و روش او می تاخت، زیرا معتقد بود راه آل احمد و روشنفکرها به اینجا کشیده است که با تجدد و مدرنیته، با فرهنگ جدیدی که خوب یا بد، بدون ارزش داوری، جهانی شده به مخالفت برخاسته اند و راه چاره را در پناه بردن به سنت یافته اند. «بله احتمالاً برای انجام فرایض مذهبی آل احمد به مذهب روی نیاورد. بلکه به عنوان یک وسیله سیاسی به مذهب روی آورد. ولی نتیجه همه اینها چه شد؟ وقتی بخواهی مذهب را آلت دست کنی، خودت آلت دست شده ای. او با آن دم و دستگاه، از چند دست و پا چلفتی مثل من و تو خیلی بلدتر است.»

درباره مبارزان دهه چهل و پنجاه که به جنگ های چریکی روی آوردند تندتر از این می رفت: «آنها روشنفکر نیستند، اکتیویست اند. یک نوع فعالان یا مجاهدان یا مبارزان یا فداییان سیاسی هستند. آدم هایی که خودشان را وقف یک ایده آل یا ایدئولوژی یا هر دو با هم کردند. صادق هم بودند ولی این صداقت باز در زمینه کار اجتماعی به خودی خود الزاماً ارزشمند نیست.» به این نتیجه رسیده بود که روشنفکر ایرانی خود را بد تعریف کرده و به همین دلیل نتوانسته در این دوره نقش سازنده ای داشته باشد.

۲۱۴

بعد از انقلاب گمان می برد که باید در بسیاری از ارزشهایمان تجدید نظر کنیم. صداقت نیز مانند مبارزه، تنها به علت نفس صداقت نزد او ارزشی نمی یافت «من مطلقاً دیگر به صداقت به عنوان یک ارزش فی نفسه اعتقاد ندارم.» مبارزه ای را که نسل انقلاب در سالهای چهل در پیش گرفت، فاقد شعور سیاسی - اجتماعی می دانست که به راه خطا رفت و از تجدد دور افتاد: «خیال می کنم که بسیاری از وقتها دست نزدن به کاری در سیاست، فعال نبودن، مبارزه نکردن، بهتر از مبارزه کردن نادانسته است. نفس مبارزه یا فداکاری، به خودی خود دارای ارزش نیست. چیزی که کم داشته ایم و کم داریم شعور اجتماعی - سیاسی است.»

در زمینه کار اهل فکر به این نتیجه رسیده بود که همواره در کار شکست خود بوده اند بی آنکه بتوانند از این شکست ها آگاهی بسازند، در صورتی که پیروزی فقط زمانی به دست می آید که این شکست ها را به آگاهی بدل کنیم. «شکست سیاسی و اجتماعی، شکست قلم در برابر واقعیت، در هر چیزی که به آن دست زدیم. شکست عمومی اهل قلم، از کسروی و هدایت گرفته که مظاهر شکست ما هستند تا بزرگ علوی و احسان طبری، تا آل احمد و شریعتی و ساعدی تا دشتی و دکتر خانلری تا کی بگویم؟ موافق و مخالف، همه شکست خورده ایم. ما قهرمان های شکستیم، در آرزو و ایده آل تا آن جا که به جستجوی حقیقت مربوط است موقیم. اما به محض اینکه آنها را

به محک واقعیت می‌زنیم شکست می‌خوریم».

مسکوب پیش از آنکه رو دریاستی را با دیگران کنار بگذارد، با خود کنار گذاشته بود. از همان زمان که توده‌ای بود و به زندان افتاده بود، گزارش خروش‌جف به کنگره بیستم، و گردش تانکهای شوروی در مجارستان بر ارکان ایمان او لرزه افکنده بود که دیگر توده‌ای نیست. از رضاشاه که پدرش با همه متانت و جا سنگینی، در رفتن او مثل بچه‌ها رقصیده بود و از محمدرضاشاه که به هر حال او را به زندان افکنده بود، دل خوشی نداشت. اما اینها مانع داوری درست درباره یک دوران نمی‌شد.

در بحثی که با علی بنوعزیزی می‌کند - از معدود مصاحبه‌هایی که از او بر جای مانده و کتاب «درباره فرهنگ و سیاست» را پدید آورده است - آشکارا می‌گفت فقط استبداد نبود که در آن دوره‌ها جریان داشت.

«به دنبال استبداد دوره رضاشاهی کوشش دیگری بود برای اینکه ما با قرون وسطای تاریخمان ببریم و با دنیا همراه بشویم. برای بیرون آمدن و بریدن از دوره‌ای ناچار باید با ارزشها و فرهنگ آن دوره مقابله کرد».

یک وجه ممتاز در کار شاهرخ مسکوب زبان او است که در بهترین سطحی قرار داشت که در زمان او ممکن بود و در صلابت از نثر پیشینیان هیچ کم نداشت.

زبان بی‌مانندی که او داشت تا مدت‌ها الگوی فارسی‌نویسان خواهد ماند. نثر دلاویزی که هرگاه لازم می‌آمد همچون صحنه‌های جنگ رستم و اسفندیار به طنطنه می‌افتاد و هرگاه به سیر و سلوک عرفانی می‌رسید از آرامشی بی‌حد برخوردار می‌شد. خودش می‌گفت که این او نیست که زبان آثارش را انتخاب می‌کند. این اثر است که زبان خود را «پیدا» می‌کند. می‌گویم پیدا... برای اینکه من زبان را انتخاب نکردم. اساساً مطلب یا فکر است که زبان خودش را پیدا می‌کند و به کار می‌گیرد. نویسنده تکلیف نویسنده را روشن نمی‌کند بلکه زبان است که تکلیف نویسنده را روشن می‌کند. هر فکری زبان خودش را دارد و یا وقتی که زبانی بیاید فکرش هم باهاش هست».

برخورد او با زبان، فلسفی بود. حیف که این نوشته مانند تمامی نوشته‌های از این دست که در مرگ کسی نوشته می‌شود، به تعجیل انتشار می‌یابد و «زبان و ملیت» در دسترس نیست. عقیده داشت همان کاری که گوته یا مایستر اکهارت در زبان آلمانی کرده‌اند، اکنون هفتاد هشتاد سالی است که در زبان فارسی شروع شده است. در حالی که پیش از آن، زبان فارسی، درست مانند جامعه ایرانی در چهار صد سال اخیر دچار انحطاط بوده است.

زبان او در آثارش از ابتدا در اوج بوده است. نثر «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» شاهدگوی اوج نثر او در همان آغاز راه است. «در سنت مزدیستا نیز زرتشت اسفندیار را در آبی مقدس

می‌شوید تا رویین تن شود و او به هنگام فرو رفتن در آب چشمهایش را می‌بندد. از نیرنگ روزگار در اینجا ترسی غریزی و خطاکار به یاری مرگ می‌شتابد. آب به چشمها نمی‌رسد و زخم‌پذیر می‌مانند. ترس از جایی فرا می‌رسد که درست در همان جا باید نابود شود. ترسیدن از آبی که شستشو در آن مایه رویین تنی است! در اینجا ترس برادر مرگ است و مرگ همزاد ناگزیر عالم وجود. حتی پیکان تیر که دست‌افزار او است خود از مرگ نمی‌رهد. اگر هزار در را به روی مرگ ببندی درست از روزنی که نمی‌پنداری، به درون آمده است زیرا از هیچ جایی نمی‌آید تا خدایی راه را بر او بگیرد، در آدمی حضور دارد و از همان‌گاه که زندگی آغاز شد به همه جا رسیده است که نفس زیستن خود به سوی نیستی رفتن است.»

و اینک خود او رفته است. «کیست که از ژرفنای خاموش مردگان در امان باشد؟» همه نقل قول‌ها به استثنای آنچه مربوط به فردوسی است که از «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» نقل شده، در کتاب «درباره سیاست و فرهنگ» آمده است.

انتشارات اختران و انتشارات دات منتشر کرده است:

- علما و انقلاب مشروطیت ایران / لطف‌الله آجدانی / ۱۳۸۳ / ۲۲۴ ص / ۲۲۵۰ تومان.
- انگلیسیان در ایران / سردنیس رایت / غلام‌حسین صدری افشار / ۱۳۸۳ / ۲۷۲ ص / ۲۷۰۰ تومان.
- در ستایش شرم: جامعه‌شناسی حس شرم در ایران / حسن قاضی مرادی / ۱۳۸۳ / ۱۵۲ ص / ۱۶۵۰ تومان.
- دولت و جامعه مدنی / آنتونیو گرامشی / دکتر عباس میلانی / ۱۳۸۳ / ۱۸۲ ص / ۱۳۰۰ تومان.
- کتاب هرگز (گزینه اشعار) / شهروز رشید / نشر دات / ۱۳۸۳ / ۱۰۴ ص / ۱۰۰۰ تومان.

تلفن کتابفروشی اختران: ۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۹۵۳۰۷۱ - تلفکس: ۶۴۱۰۳۲۵